

« نامه ادبی ، علمی ، اجتماعی »

آب حیات

شماره دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۳۶

دوره بیست و ششم

شماره ۲

تاسیس بهمن ماه ۱۳۹۸ شمسی

مؤسس: مرحوم وحید دستگردی

(صاحب امتیاز و نگارنده: وحید زاده - نسیم دستگردی)

بقلم: استاد سخن مرحوم وحید

مقایسه بین سه تن از بزرگترین سخنسرایان ادب فارسی فردوسی، نظامی، سعدی

از صنایع سخن و بزرگان شعر باستان جز سعدی و فردوسی هیچکس شایان مقایسه و سنجش با نظامی نیست زیرا دیگران از قبیل انوری و خاقانی و جمال الدین و کمال الدین روش و سبک دیگر داشته و چامه سرا و چکامه پرداز بوده و اگر هم اتفاقاً یک دفتر مثنوی پرداخته باشند چیز مهم و قابل قیاس نیست و ما از این سبب در میزان ذوق فقط بسنجش نظامی با فردوسی و سعدی پرداخته و از دیگران در میگذریم .

مقایسه فردوسی با نظامی

نظامی از هیچ شاعری جز فردوسی در طی اشعار خود نام نبرده و در آغاز نامه ها در چند جا با احترام تمام از فردوسی نام میبرد. در آغاز خسرو شیرین میگوید آنچه را از تاریخ باستان فردوسی منظوم داشته من بار دیگر بنظم نمی پردازم و آنچه را مژگون داشته به نیت او و بنام او منظوم میدارم چنانکه فرماید :

حکیمی کاین حکایت شرح کردست	حدیث عشق از ایشان طرح کردست
چو در شصت او فتادش زندگانی	خندنگ افتادش از شصت جوانی

سخن گفتن نیامد سود مندش
سخن راندم نیت بر مرد غازی

با که، با آنکه عهد اوست درست
ما بمی خوردنیم و او خفتست
بد بود، بد خصال خود نکتم
نکنم دعوی کهن دوزی

که آراست روی سخن چون عروس
بسی گفتنی های نا گفته ماند
قلم دید ها را قلم در کشید
نظامی با همه مراعات احترام سخنوران و فروتنی خود برتری خود را از
تمام شعرای پیشینه حتی از فردوسی مطابق عقیده ما در چندین مقام بتلویح و کنایه

ندانم کسی کو دبیری کند
نشد حرفگیر کس انگشت من
هنر جستن و عیب پوشیدنست
کزین ره نگردم سرانجام کار
و نیز در ستایش فردوسی و برتری خود با اشارت فرماید :

تازه کردند نقد های کهن
وین کند نقره را بزر خلاص
نقره گر زر شود شکفت مدار
شعر فردوسی را نقره و شعر خود را زر و گفتار شعرای پیشینه را مس بحساب

بعشقی در که شست آمد پسندش
در آن قسمت که ماند از عشقبازی
در آغاز هفت بیکر فرماید :

آنچنان رفت عهد من ز نخست
کانچه گوینده دگر گفتست
بازش اندیشه مال خود نکتم
تا توانم چو باد نوروزی
در آغاز شرفنامه فرماید :

سخن گوی پیشینه دانای طوس
در آن نامه کان گوهر سفته راند
نظامی که در رشته گوهر کشید
بیان میکند چنانکه فرماید :

گر انگشت من حرفگیری کند
ولی تا قوی دست شد پشت من
ره من همه زهر نوشیدنست
چنان خواهم از پاك پروردگار

و مطرز بسکیمیای سخن
آن ز مس کرد نقره، نقره خاص
مس چو دیدی که نقره شد بعیاز

آورده و این کاملاً موافق حقیقت است .

در مقام سنجش نظامی و فردوسی بهتر آنست که از اشعار شرفنامه در ترازی ذوق بگذاریم زیرا در بحر و افسانه با اشعار فردوسی یکی است افسانه خسرو و شیرین و هفت پیکر هم گرچه کم و بیش در فردوسی وجود دارد ولی چون بحر شعر مختلف است هر ذوق و فکری از عهده حکمیت بر نمی آید.

با اینکه نظامی عهد کرده است که هر چه را فردوسی ساخته دوباره نسازد ولی چون درباره از مقامات برای پیوستن افسانه و تاریخ ناچار از ساختن بوده واقعه کشته شدن دارا را ناگزیر ساخته و ما اینک اشعار هر دو را در همین يك واقعه نقل و ذوق سلیم و فکر مستقیم را هر کجا باشد حکم قرار میدهیم تا معلوم گردد مقام شاعری نظامی کجاست و فردوسی کجاست.

هر کس واقعه دارا را در نظامی بخواند بی اختیار اشک از چشمش سرازیر میشود و نگارنده با اینکه هر نامه از نامه های نظامی را صدها مرتبه مطالعه کرده هر گاه قسمت کشته شدن دارا و خسرو پرویز و وفات لیلی را بمطالعه میبرد از بی اختیار گریان میشود و این کمال قدرت یکشاعر است که سخن او تا این پایه و حد در شنونده موثر باشد. خود نظامی هم از این تأثیر با خبر بوده چنانکه فرماید:

کسی را که در گریه آرم چو آب
بخندانمش باز چون آفتاب

اینک اشعار حکیم فردوسی

در کشته شدن دارا

که ای شاه پیروز دانش پذیر
سر آمد بر او تاج و تخت مهان
سکندر چنین گفت با ماهیار
بباید نمودن بما راه راست
دل و جان رومی پرازخشم و خون
پرازخون بر و روی چون شبلید
دو دستور او را نگهدارشتند

بزدیک اسکنده آمد وزیر
بکشتیم ما دشمنت ناگهان
چو بشنید گفتار جانو سیار
که دشمن که افکندی اکنون کجاست
برفتند هر دو پیش اندرون
چو نزدیک شد روی دارا بدید
بفرمود تا باره بگذاشتند

سر مرد خسته بران بر نهاد
 بمالید بر چهر او هر دو دست
 کشاد از بر آن جوشن پهلوش
 تن خسته را دید دور از پزشك
 تن بد سگالت هراسان شود
 و گر هست نیروت برزین نشین
 ز درد تو خونین سرشك آورم
 چو بهتر شوی ما ببندیم رخت
 بیاویزم از دارها سرنگون
 دلم گشت پر خون و لب پرخروش
 به بیشی چرا تخمه را بر کنیم
 بیای تو پاداش گفتار خویش
 سر تاج و تخت دلیران تراست
 پرداخت تخت ازنگون گشته بخت
 خرامش همه رنج و سودش کردند
 فروزم از این نامدار انجمن
 وزو دار تا زنده باشی سپاس
 براینداستان عبرت هر کس
 مرا بود و از من نید کس برنج
 گر انمایه اسبان و تخت و کلاه
 چه پیوستگان داغدل خستگان
 چنین بود تا بخت بد خویش من
 همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد
 گرفتار در دست مردم کشان
 از روزگار درخشنده ام

سکندر ز اسب اندر آمد چو باد
 نکه کرد تا خسته گوینده هست
 ز سر بر گرفت افسر خسرویش
 ز دیده بیارید بروی سرشك
 بدو گفت کاین بر تو آسان شود
 تو بر خیز و بر مهد زرین نشین
 ز هند و ز رومت پزشك آورم
 سپارم بتو پادشاهی و تخت
 جفا پیشگان ترا هم کنون
 چنان چون زیران شنیدیم دوش
 که هر دو ز يك بیخ و پیراهنیم
 بر آنم که از پاك دادار خویش
 یکی آنکه گفتی که ایران تراست
 بمن مرگ نزدیکتر ز آنکه تخت
 بر اینست فرجام چرخ بلند
 بمردی نگر تا نگویی که من
 بد و نيك هر دو ز یزدان شناس
 نمودار گفتار من من بسم
 که چندان بزرگی و شاهی و گنج
 همان نیز چندان سلیح و سپاه
 همان نیز فرزندان پیوستگان
 زمین و زمان بنده بد پیش من
 چو از من همه بخت بیگانه شد
 ز نیکی جدا مانده ام زین نشان
 چنین بود بخشش ز بخشنده ام

باندروز من سر بسر گوشدار
سکندر بدو گفت فرمان تراست
همه هرچه گوئی تو فرمان کنم
تا آنجا که گوید:

جهاندار دست سکندر گرفت
کف دست او بردهان بر نهاد
سپر دم ترا جای و رفتم بخاک
بگفت این وجانش بر آمد ز تن

پذیرنده باش و بدل هوشدار
بگو آنچه خواهی که پیمان تراست
پیمان تو دل گروگان کنم

بزاری خروشیدن اندر گرفت
بدو گفت یزدان پناه تو باد
روانرا سپردم یزدان پاک
بر او زار و گریان شدند انجمن

حکیم نظامی فرماید

بر آن پیل تن برکشادند دست
که از خون زمین شد همه لاله زار
ز گیتی بر آمد یکی رستخیز
بغلطید در خون تن زخمناک
چه خویشی بود باد را با چراغ
ببزد سکندر گرفتند جای
باقبال شه خون او ریختیم
سپردیم جانش بقتراک شاه
بخونش سم بارگی تر کنی
تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای
وفا کن بعهدی که خود گفته
دلیرند بر خون شاهنشاهان
که برخاستش عصمت از جان خویش
چو همسال را سر در آید بگرد
کجا خوابگاه دارد از خون و خوی

دو سرهنگ غدار چون پیل مست
زدندش یکی تیغ پهلو گذار
در افتاد دارا بدان زخم تیز
درخت کیانی در آمد بخاک
برنجد تن نازک از درد و داغ
کشنده دو سرهنگ شوریده رای
که آتش ز دشمن برانگیختیم
بیک زخم گردیم کارش تباه
بیا تا به بینی و باور کنی
چو آمد ز ما آنچه کردیم رای
بما بخش گنجی که پذیرفته
سکندر چو دانست کان ابلهان
پشیمان شد از کرده پیمان خویش
فرو میرد امیدواری ز مرد
نشان جست کان کشور آرای کی

بیداد خود شاهرا رهنمون
 ز موکب روان هیچکس را ندید
 کلاه کیانی شده سر نگون
 همان پشه کرده بر پیل زور
 ز روئین دز افتاده اسفندیار
 ورق بر ورق هرسوئی برده باد
 در آمد بیالین آن پیل زور
 دو کج زخمه خارج آهنگ را
 خود از جای جنید شوریده وار
 ز درع کیانی گره کرد باز
 شب تیره بر وز رخشان نهاد
 بدو گفت برخیز ازین خون و خاک
 چراغ مرا روشنائی نماند
 که شد در جگر پهلویم ناپدید
 نگهدار پهلوی ز پهلوی من
 همی آید از پهلویم بوی تیغ
 تومشکن که ما را جهان خود شکست
 بتاج کیان دست یازی کنی
 نه پنهان چو روز آشکاراست این
 نقابی بمن در کش از لاجورد
 چو من شاهرا در چنین بندگی
 بآمرزش آیزدم یباد کن
 ملرزان مرا تا نلرزد زمین
 زمین آب و چرخ آتشم میبرد
 که گردون گردان بر آرد نفیر

دو بیداد پشه پیش اندرون
 چو در موکب قلب دارا رسید
 تن مرزبان دید در خاک و خون
 سلیمانی افتاده در پای مور
 بیازوی بهمن بر آمده مار
 نسب نامه دولت کیقباد
 سکندر فرود آمد از پشت بور
 بفرمود تا آن دو سرهنگ را
 یدارند بر جای خویش استوار
 بیالینکه خسته آمد فراز
 سر خسته را بر سر ران نهاد
 فرو بسته چشم آن تن خوابناک
 رها کن که در من رهائی نماند
 سپهرم بدانگونه پهلوی درید
 تو ای پهلوان کامدی سوی من
 که با آنکه پهلویم چو میخ
 سر سرورانرا رها کن ز دست
 چه دستی که بر ما درازی کنی
 نگهدار دستت که داراست این
 چو گشت آفتاب مرا روی زرد
 مبین سرو را در سر افکنده
 درین بندم از زحمت آزاد کن
 زمین را منم تاج تارک نشین
 رها کن که خواب خوشم میبرد
 مگردان سر خفته را از سر بر

رها کن بخواب خوشم یکزمان
 یکی لحظه بگذار تا بگذرم
 تو خواه افسر از من ستان خواه سر
 سکندر منم چاکر شهریار
 نه آلوده خون شدی پیکرت
 تأسف ندارد درین کار سود
 کمر بند او چاکری ساختی
 که تا سینه در موج خون آمدم
 چرا پی نکردم در این راه گم
 نه روزی بدین روز را دیدمی
 که دارم ببیبود دارا نیاز
 کلید در چاره ناید بچنگ
 همین بود و بس ملک را یادگار
 سکندر هم آغوش دارا شدی
 که پیش از اجل رفت نتوان بگور
 گرامتیر از صد هزاران کلاه
 طلب کردمی تا توانستی
 که ماند ز دارای دولت تهی
 که دارنده را بر در افکند رخت
 بدین خستگی باشد از خار او
 نهان پرور و آشکارا کشت
 کنم نوحه بر زاد سرو جوان
 امید از که داری و بیمت ز کیست
 بچاره گری با تو پیمان کنم
 بخواشگری دیده را کرد باز

زمان من اینک رسد بی گمان
 اگر تاج خواهی ربود از سرم
 چون من زین ولایت گشادم کمر
 سکندر بنالید کای تاجدار
 نخواهم که بر خاک بودی سرت
 ولیکن چه سود است کاین کار بود
 اگر تا جور سر بر افراختی
 دریغا بهدريا کنون آمدم
 چرا هر کبم را نیفتاد سم
 مگر ناله شاه نشنیدمی
 بدارای کیتی و دانای راز
 ولیکن چو در شیشه افتاد سنگ
 دریغا که از نسل اسفندیار
 چه بودی که مرگ آشکارا شدی
 چه سودست مردن نشاید بزور
 بنزدیک من يك سر موی شاه
 گر این زخم را چاره دانستی
 نه تاج و نه اورنگ شاهنشهی
 چرا خون نگریم بر آن تاج و تخت
 مباد آن گلستان که سالار او
 نفیر از جهانی که دارا کشت
 بچاره گری چون ندارم توان
 چه تدبیر داری مراد تو چیست
 بگو هر چه داری که فرمان کنم
 چو دارا شنید آن دم دلنواز

بدو گفت کای بهترین بخت من
 چه پرسی ز جانی بجان آمده
 جهان شربت هر کس از یخ سرشت
 چو برقی که درابر دارد شتاب
 جهان غارت از هر دری می برد
 نه زوایم اینان که هستند نیز
 بین روز من راستی پیشه کن
 چو هستی بیند من آموزگار
 نه من بهز بهمن شدم کاژدها
 نه ز اسفندیار آن جهانگیر گرد
 چو در نسل ما کشتن آمد نخست
 تو سر سبز بادی بشاهنشهی
 چو در خواستی کارزوتو چیست
 سه چیز آرزو دارم اندر نهان
 تا آنجا که گوید:

سزا وار پیرایه و تخت من
 گلی در سموم خزان آمده
 بجز شربت ما که بر یخ نبشت
 لب از آب خالی و تن غرق آب
 یکی آورد دیگری می برد
 نه آنان که رفتند رستند نیز
 تونیز از چنین روزی اندیشه کن
 بدین روز نشاندت روزگار
 بخاریدن سر نکردش رها
 که از چشم زخم جهان جان نبرد
 کشنده نسب کره بر من درست
 که من کردم از سبزه بالین تهی
 بوقتی که بر من بیاید گریست
 بر آید به اقبال شاه جهان

سکندر پذیرفت ازو هر چه گفت
 پذیرنده برخواست گوینده گفت

مقایسه نظامی با سعدی

سنجیدن سخن این دو استاد بزرگ و رجحان نهادن یکی بر دیگری کاریست
 بس دشوار و مرا هر گاه دیوان غزل سعدی در پیش است سعدی برتر و همانوقت اگر
 یکی از دفاتر نظامی را بمطالعه پردازم نظامی بزرگتر بنظر می آید و اگر ده بار در یک
 ساعت این کار را تکرار کنم این حال هم مکرر خواهد شد.

این نکته هم دانستنی است که سخن فنون و اقسام دارد و دو شاعر همسنگ در طبیعت
 هر گاه در تمام عمر هر یک بیک قسم از سخن پرداخت البته در آن قسم بر دیگری
 مزیت خواهد یافت چنانکه دو استاد بزرگ موسیقی اگر یکی تمام عمر چنگ نواز و دیگری
 همیشه ستازن باشد البته اولی چنگ نوازی بزرگ و دومی ستازنی سترگست و اگر اولی ستا

ودومی چنگ نتواند نواخت نقص استادی و عظمت وی نخواهد بود.

نظامی و سعدی را طبیعت در نبوغ و عظمت همسنگ قرار داده ولی بسبب کثرت ممارست نظامی در مثنوی و افسانه سرایی (رومان) بسیار قوی دست و کامل عیار و سعدی هم در مثنوی گرچه بقوت نظامی نیست اما در غزل نابغه بی مثل و مبتکر بی همتاست پس سعدی در غزل نخست گوینده جهان و نظامی در مثنوی سر آمد سخنوران دورانست و اینک در قسمت مثنوی های این دو استاد بزرگ بمقایسه میپردازیم و مقایسات هم در اشعار شرفنامه و اقبالنامه و بوستان یا سعدی نامه خواهد بود در موضوعات مشترک زیرا سعدی در بوستان همان روش حکمت و اندرز شرفنامه و اقتباسنامه را پیش گرفته و در حقیقت اقتفا و پیروی از نظامی کرده است.

در غنیمت شمر دن ۵۵ نظامی گوید

دمی را که سر مایه زندگیت بفیلت سپردن نه فرخندگیست

چنان بر زن ایندم که دادش دمی که بادش بردگر بیادش دمی

سعدی در همین ضوع گوید

نکهدار فرصت که عالم دمیست دمی پیش دانا به از عالمیست

سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که میرفت عالم گذاشت

نبودش مسیر کزو عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی

نظامی در موضوع بخشش بحد اعتدال فرماید

بخور چیزی از مال و چیزی بده برای کسان نیز چیزی بنه

مخور جمله ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر بد بود نیستی

نیز در همین موضوع فرماید

بیغش و بخور با زمان اندکی که از این سه باشد بجا هر یکی

چو دادی و خوردی و ماندی بجای جهان را توئی بهترین کد خدای

سعدی فرماید

خور و پوش و بیغشای و راحت رسان نکه می چه داری ز بهر کسا گسان

فرمایه ماند بحسرت بجای بر نداز جهان با خود اصحاب برای

نیز سعدی فرماید

بیغش ای پسر کاد میزاده صید با حسان توان کرد و وحشی بقید

عدو را با لطف کردن ببند
 که نتوان بریدن بتیغ این کمند
 چو دشمن کرم بیند و لطف وجود
 نیاید دیگر خبث از او در وجود
نظامی در بذل درم فرماید

فدا کن درم خوشدلی را بسیج
 که آسان بود دل خریدن بهیج
 زهر درم تند و بد خو مباح
 تو باید که باشی درم گو مباح

سعدی فرماید

زرو نعمت اکنون بده کان تست
 که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
 تو با خود بپر توشه خویشتن
 که شفقت نیاید ز فرزند وزن
 کسی گوی دولت زد دنیا برد
 که با خود نصیبی بعقبی برد
نظامی در موضوع جنک و فرستاده گوید

بسوی توانا توانا فرست
 بدانا هم از جنس دانا فرست
سعدی در همین موضوع فرماید

بپیکار دشمن دلیران فرست
 هزیران بناورد شیران فرست
نظامی در مشورت گوید

زدن با خداوند فرهنگ رای
 بفرهنگ باشد ترا رهنمای
سعدی گوید

برای جهان دیدگان کارکن
 که صید آزمود است گرك کهن
نظامی در تدبیر جنک با دو بدخواه فرماید
 چو افتی میان دو بدخواه خام
 پراکنده شان کن لگام از لگام
 در افکن بهم گرك را با پلنگ
 تو بر آرد را از میان دو سنگ

سعدی فرماید

میان دو بدخواه کوتاه دست
 نه فرزانی باشد ایمن نشست
 که گر هر دو با هم سگالند دراز
 شود دست کوتاه ایشان دراز
 یکی را بنیرنگ مشغول دار
 دگر را بر آور ز هستی دمار

نظامی در تدبیر کار دشمن بزر فرماید

بجائی که آهن براید بزنگ
 بزدادن آهن بر آور ز سنگ

خزینه ز بهر زر آکندنست زر از بهر دشمن پراکندنست

سعدی

چو نتوان عدورا بقوت شکست بنعمت بساید در فتنه بست

گر اندیشه داری زدشمن گزند بتعوید احسان زبانش ببند

نظامی در مدارای دشمن

ستیزنده را چون بود سخت کار بنرمی طلب کن بسختی بدار

سرخصم چون گردد از فتنه پر بچربی بیسار بتمیزی بیر

سعدی

بتدبیر شاید فرو گوفت کوس که باغالبان چاره زرقست ولوس

مراعات دشمن چنان کن که دوست مر او را بفرصت توان کند پوست

نظامی در سختی با سفله

بر آنکس که با سخت رومی بود درشتی بسه از نرم خوئی بود

سعدی

چو با سفله گوئی بلطف و خوشی فزون گرددش کبر و گردن کشی

باسبان تازی و مردان مرد بسراو از نهاد بد اندیش کرد

نظامی در بخشش زر

زر از بهر مقصود زیور بود چو بندش کنی بندی از زر بود

سعدی

زر از بهر چیزی خریدن نکوست چه خواهی خریدن به از یار و دوست

نظامی در پاس تندرستی

نه بسیار کن شونه بسیار خوار کزان سستی آید وزین ناگوار

زگرد آمدن سردر آید بگرد چو سز بایدت کرد آفت مگرد

سعدی

سرشتست یزدان شفا در عسل نه چندان که زور آورد بر اجل

عسل خوش کندزند گانرا مزاج ولی هر گرا عاجز است از علاج

همیدون بسی منفعت در نبات اگر خواجه را مانده باشد حیات

درون تابود قابل شرب و اکل بدن تازه رویست و پاکیزه شکل
 خراب آنکه این خانه گردد تمام که با هم ن سازند طبع و طعام
 نظامی آنگاه که مقام مقتضی اختصار است سخن را بسرحد ایجاز میرساند و
 هیچ اخلاقی در معنی راه نمیدهد و چنین قدرتی در هیچ گوینده دیگر سراغ نداریم و تنها
 سعدیست که بعد از نظامی این طریق را طی کرده و اینک چند مثل از گفتار هر دو:

نظامی در کار زشت با نهایت ایجاز

جهودی مسی را زر اندود کرد دکان غارتیدن بر او سود کرد

نیز در طعنه دویوه با نهایت ایجاز

دو بیوه بهم گفتگو ساختند سخن را بطعنه در انداختند

یکی گفت کز زشتی روی تو نگردد کسی در جهان شوی تو

دیگر گفت نیکو سخن رانده تو در خانه از نیکوئی مانده

سعدی در باب یتیم با نهایت ایجاز

یکی خار پای یتیمی بسکند بخواب اندرش دید صدر خچند

همیگفت و بر روزه ها میچمید کزین خار بر من چه گل هاد مید

نیز نظامی در گفتگوی خسرو و فرهاد با نهایت ایجاز فرماید

نخستین بار گفتش کز کجایی بگفت از دار ملک آشنایی

بگفت آنجا بصنعت در چه کوشند بگفت انده خرنند و جان فروشند

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک بگفت آنکه که باشم خفته در خاک

بگفتا گر بخواهد هر چه داری بگفت این از خدا خواهم بزاری

تمام سؤال را در یک مصراع شعر و جواب در مصراع دیگر تمام کرده و اینهمه ایجاز

را جز اعجاز نمیتوان گفت.

سعدی بهمین روش فرماید

بگفت از خوری زخم چوگان او بگفتا پیا پیش در افتم چو گو

بگفتا سرت گر ببرد بتیغ بگفت اینقدر نبود ازوی دریغ

باری چنانکه گفته شد سعدی در بوستان تا حد کمال بشرفنامه و اقبالنامه نظر

داشته و کمتر در موضوعی سخن رانده که همان موضوع در یکی از این دو نامه موجود نباشد و پس از مقایسه و موازنه ذوق سلیم تصدیق میکند که در تمام موضوعات مشترک که نظامی را قدرت بیان و متانت ترکیبات و انسجام الفاظ و ابداع معانی بمراتب بیش از سعدیست ولی سعدی خداوند غزل و ابر نظامی و همه کس مقدم است زیرا نظامی در عالم غزلسرائی وارد نشده و مغاللات عاشقانه را هم در طی مثنویات انجام داده و اگر چه مطابق عقیده دانشمندان کاخ غزل را نظامی در مثنویات خود تافلک سر بر افراشته و هیچ غزلسرائی نیست که از این دریا و کان درو گوهر نیندوخته باشد ولی مسلم است که پیش از سعدی غزل باین روش دلکش وجود نداشته و مبتکر و مخترع غزل و غزل-سرای نخست ایران سعدیست و بس.

یکی از مزایای شعر سعدی روانی و سادگی است که عارف و عامی زود بمعنی شعروی پی میبرند ولی شعر نظامی سخت و محکم و با آنکه عارف و عامی بی اختیار جذب می کند هر عامی بکنه آن کمتر راه دارد و گویی نظامی در عجم نظیر فرزدق است در عرب و سعدی همانند جریر و بقول ادبای عرب «الجریر یغرف من بحر والفرزدق ینحت من صخر»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

